

مسئله «هست و باید» و پارادوکس پرایور

لطف‌الله نبوی*

زینت آیت‌اللهی**، محمد سعیدی‌مهر***، محسن جوادی****

چکیده

به علت برخی ویژگی‌های منطق سنتی ارسطویی، عدم ارتباط منطقی میان جملات از نوع «هست» و جملات از نوع «باید» بدیهی به نظر می‌رسد. اما منطق جدید فاقد چنین ویژگی‌هایی است؛ پرایور با تکیه بر این نکته طرف‌داران شکاف منطقی «هست» و «باید» را با یک پارادوکس مواجه می‌کند. در این مقاله ابتدا پارادوکس پرایور و برخی پاسخ‌های فلسفی به آن را بیان می‌کنیم، سپس به تشریح منطق چندارزشی بیل که برای حل این پارادوکس پیشنهاد شده می‌پردازیم و خواهیم دید این پارادوکس در چهارچوب منطق ربط نیز حل خواهد شد. با این حال پرایور علاوه بر این پارادوکس، براهین دیگری نیز ارائه می‌کند. ما نشان خواهیم داد هرچند این دو منطق پارادوکس پرایور را حل می‌کنند، هر یک از حل برهانی دیگر عاجز است.

کلیدواژه‌ها: مسئله «هست و باید»، پارادوکس پرایور، منطق کلاسیک، منطق چندارزشی، منطق ربط.

۱. مقدمه

هدف از بررسی مسئله «هست و باید» آن است که ببینیم آیا از «هست»‌ها می‌توان «باید»‌های هنجاری را نتیجه گرفت یا نه. ریشه طرح این مسئله به متن معروفی از دیوید هیوم

* دانشیار گروه منطق، دانشگاه تربیت مدرس (نویسنده مسئول) nabavi_1@modares.ac.ir

** دانشجوی دکتری منطق، دانشگاه تربیت مدرس z_ayat13@yahoo.com

*** دانشیار گروه فلسفه، دانشگاه تربیت مدرس saeedimehr@yahoo.com

**** استاد گروه فلسفه اخلاق، دانشکده علوم و معارف اسلامی، دانشگاه قم moh_javadi@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۳/۵/۲۲، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۳/۸/۱۲

بازمی‌گردد که بنا به تفسیر متداول از آن، هیوم معتقد است از آن‌چه «هست» (یا «نیست») نمی‌توان منطقاً چیزی درباره آن‌که چه چیزی «باید» (یا «نباید») باشد نتیجه گرفت و از آن‌جا که هیوم نظام‌های اخلاقی را مورد توجه قرار داده است منظور او آن است که هیچ حکم اخلاقی نمی‌تواند به نحو معتبر از هیچ مجموعه از مقدمات وصفی محض حاصل شود (Hume, 2008: 242). پس به بیان دقیق‌تر هدف از بررسی مسئله «هست و باید» آن است که ببینیم آیا می‌توان از گزاره‌های خبری در مورد جهان واقع، احکامی اخلاقی را که معمولاً احکامی به فرم «باید...» هستند استنتاج کرد؟ اما واژه «استنتاج» ما را به یاد منطق و استنتاج منطقی می‌اندازد و لذا بررسی مسئله «هست و باید» ما را به بررسی رابطه منطقی میان «هست‌ها» و «بایدها» می‌رساند. آیا منطق اجازه استنتاج جملات الزامی از جملات واقعی را می‌دهد؟

تا ابتدای قرن بیستم تفکر رایج در مورد منطق و استنتاج منطقی، منطق سنتی ارسطویی بود و رابطه استنتاجی در ارتباط با این منطق از نوع قیاس به حساب می‌آمد. اما این منطق دارای ویژگی مهمی است. این ویژگی که پیگدن از آن به پایستار بودن (conservativeness) منطق یاد می‌کند (Pigden, 1989: 2). چنین است: «هر آن‌چه در نتیجه یک استنتاج معتبر ظاهر می‌شود، در مقدمات نهفته است». یا به عبارت دیگر در یک قیاس، نتیجه یک قیاس نمی‌تواند شامل هیچ عبارتی (جز ثوابت منطقی) باشد که لااقل در یکی از مقدمات ظاهر نشده است. بنابراین واضح به نظر می‌رسد که در چهارچوب منطق ارسطویی مقدماتی که فاقد «باید» اند، نمی‌توانند نتیجه‌ای شامل «باید» به بار آورند و این یعنی عدم وجود ارتباط منطقی میان «هست»‌ها و «باید»‌ها.^۱

اما در ابتدای قرن بیستم و با معرفی فرگه منطق جدید متولد شد. قواعد منطق فرگه تا حدود زیادی با قواعد منطق سنتی هم‌خوانی داشت اما تفاوت‌هایی نیز یافت می‌شد. یکی از مهم‌ترین این تفاوت‌ها این است که منطق جدید لزوماً پایستار نیست. برای مثال یکی از قواعد اصلی منطق جدید قاعده معرفی فصلی است که بر اساس آن از گزاره دل‌خواه p می‌توان گزاره p یا q را نتیجه گرفت^۲، یا در چهارچوب منطق کلاسیک جدید از تناقض می‌توان هر گزاره‌ای را نتیجه گرفت. چنان‌که پیداست هنگام استفاده از این قواعد، گزاره‌ای در نتیجه ظاهر خواهد شد که قبلاً در مقدمات وجود نداشته است. بنابراین به نظر می‌رسد که توسل به پایستار بودن منطق برای اثبات عدم ارتباط منطقی میان «هست» و «باید» در چهارچوب منطق جدید راه به جایی نمی‌برد. پرایور با توسل به همین ویژگی منطق جدید

مثال نقض‌های صوری در برابر تز هیوم را مطرح کرد. در ادامه ابتدا با مثال نقض‌های پرایور آشنا می‌شویم و سپس به پاسخ‌هایی به آن خواهیم پرداخت.

۲. برهان پرایور

یکی از علایق منطق‌دان معروف، آرتور پرایور، بررسی منطقی مسائل اخلاقی و از جمله پرداختن به مسئله «هست و باید» بوده است. او ابتدا در سال ۱۹۴۹ کتابی با عنوان *منطق و مبانی اخلاق (Logic and The Basis of Ethics)* نوشت و در آن به دفاع از شعار هیوم و تأکید بر عدم هر گونه ارتباط منطقی میان اخلاق و غیر اخلاق پرداخت. اما حدود ده سال بعد در مقاله جدال‌آفرین «استقلال اخلاق» ('The Autonomy of Ethics') که نخستین بار در سال ۱۹۶۰ به چاپ رسید با ارائه مثال نقض‌هایی بر تز هیوم رسماً تغییر موضع داد و ادعا کرد که در چهارچوب منطق جدید می‌توان ارتباطات منطقی‌ای میان هست‌ها و باید‌ها و لذا میان اخلاق و غیر اخلاق برقرار کرد.

پرایور ابتدا جملات را به دو دسته اخلاقی و نااخلاقی تقسیم می‌کند. از نظر او شرط لازم برای اخلاقی بودن یک جمله آن است که اولاً این جمله شامل واژگان اخلاقی نظیر «باید» و «نباید»، «درست» و «نادرست»، و «خوب» و «بد» باشد، ثانیاً ظهور چنین عباراتی به قول خود پرایور برای جمله، محتوایی (essentially) باشد؛ بنابراین جملات منطقیاً صادقی نظیر «یا چنین است یا چنین نیست که من باید برای کشورم مبارزه کنم» هرچند حاوی واژگان اخلاقی است اما اخلاقی به شمار نخواهد آمد. لذا اگر اصول و قضایای منطق تکلیف^۳ را نیز جملات منطقیاً صادق در نظر بگیریم، از نظر پرایور جملاتی نظیر «اگر چیزی الزامی باشد، مجاز است» و «چای نوشیدن در انگلیس متداول است اگر هر چیزی که الزامی است مجاز باشد» نیز از حیطه جملات اخلاقی خارج‌اند و لذا نااخلاقی محسوب می‌شوند (Prior, 2010: 40).

۱.۲ مثال نقض‌های پرایور بر تز هیوم

مثال نقض اول (پارادوکس پرایور):

این مثال که بیش‌تر مورد توجه واقع شده است، دو استنتاج را در نظر می‌گیرد؛ استنتاج اول بر اساس قاعده معرفی فصل یا همان قاعده جمع (addition rule) انجام می‌شود:

۱. چای نوشیدن در انگلیس متداول است.

پس: ۲. یا چای نوشیدن در انگلیس متداول است یا همه نیوزیلندی‌ها باید به گوله بسته شوند.

از نظر پرایور نتیجه این استنتاج جمله‌ای اخلاقی است، چراکه شامل واژه اخلاقی «باید» است و چون این جمله یک صدق منطقی نیست، این واژه به نحو محتوایی ظاهر شده است. به همین ترتیب هر جمله دیگر به فرم «A یا B» که در آن یکی از مؤلفه‌های فصلی، نااخلاقی و دیگری اخلاقی است، اخلاقی خواهد بود. با این حال او بر این نکته پافشاری نمی‌کند. در دیدگاهی مخالف می‌توان معتقد بود که ترکیب فصلی جملات نااخلاقی و اخلاقی، نااخلاقی محسوب می‌شود. با تکیه بر این دیدگاه پرایور استنتاج دوم زیر را مثال می‌زند که از قیاس انفصالی یا فرم کلی «A یا B» اما «نه A» پس «B» بهره می‌برد:

۳. علف آبی است یا سیگار کشیدن نادرست است (که اکنون نااخلاقی است).

اما ۴. علف آبی نیست.

پس: ۵. سیگار کشیدن نادرست است.

به‌وضوح نتیجه این استنتاج گزاره‌ای اخلاقی است.

پرایور با ارائه این دو استدلال، کسانی که به تز هیوم معتقدند، یا به قول خودش استقلال‌گرایان اخلاقی، را با یک تعارض مواجه می‌کند: ترکیب فصلی دو جمله نااخلاقی و اخلاقی یا اخلاقی است و یا نااخلاقی؛ اگر اخلاقی باشد آن‌گاه استدلال اول استنتاجی است از یک جمله نااخلاقی به جمله‌ای اخلاقی؛ اما اگر نااخلاقی باشد برهان دوم استنتاجی خواهد بود از مجموعه جملاتی نااخلاقی به جمله‌ای اخلاقی.

مثال نقض دوم:

۱. هیچ فرد بالای ۲۰۰ کیلوگرم وجود ندارد.

پس: ۲. چنین نیست که فرد بالای ۲۰۰ کیلوگرم وجود داشته باشد که مجاز باشد روی

یک صندلی معمولی بنشیند.

هرچند پرایور مثال‌های خود را فرمول‌بندی نمی‌کند اما می‌توان گفت اگر A بر «هیچ فرد بالای ۲۰۰ کیلوگرم وجود ندارد» و B بر «فرد روی یک صندلی معمولی می‌نشیند» دلالت کند، این مثال دارای فرم کلی «A ~ پس (A/PB) ~» است که آن هم نمونه‌برهانی از قضایای منطقی گزاره‌هاست (PB بر مجاز بودن عمل B دلالت می‌کند). از نظر پرایور نتیجه این مثال، اخلاقی است چراکه اطلاعاتی در مورد مجاز بودن یا مجاز نبودن یک عمل می‌دهد.

مثال نقض سوم:

۱. متکفلین کفن و دفن کارمند کلیسا هستند.
۲. هر آنچه همه کارمندان کلیسا باید انجام دهند متکفلین کفن و دفن باید انجام دهند (ibid:41).

این مثال را نیز می‌توان چنین صورت‌بندی کرد:

$$(y)[(x)(Bx \supset OCxy) \supset (x)(Ax \supset OCxy)] \text{ پس } (x)(Ax \supset Bx)$$

که در آن: Bx : x کارمند کلیسا است؛ Ax : x متکفل کفن و دفن است؛ و $OCxy$: x باید y را انجام دهد. استنتاج مذکور نیز در منطق محمولات کلاسیک برهانی معتبر است.

۲.۲ تبیین پرایور از مثال نقض‌های پرایوری

مثال نقض‌های پرایور هرچند شاید استنتاج‌هایی صوری از گزاره‌های نااخلاقی به گزاره‌های اخلاقی را پیشنهاد می‌کند اما به نظر می‌رسد با روح مسئله «هست» و «باید» و بالاخص مفهوم مورد نظر ما از رابطه منطقی میان اخلاق و غیر اخلاق متفاوت است.

پرایور خود عبارات اخلاقی ظاهرشده در نتیجه دو مثال نقض اول و دوم را دارای ویژگی خاصی می‌داند که آن ویژگی را «پوچ‌بودگی ممکن» (contingent vacuousness) نام می‌گذارد. عبارت E ظاهرشده در نتیجه یک استنتاج معتبر «بالامکان پوچ» نامیده می‌شود هرگاه اگر E را با هر عبارت از همان نوع گرامری جانشین کنیم استنتاج هم‌چنان معتبر بماند. حال عبارت «باید» در نتیجه مثال نقض اول و عبارت «مجاز باشد» در نتیجه مثال نقض دوم بالامکان پوچ‌اند؛ چراکه برای مثال می‌توان آن‌ها را با «دوست داشتن» یا «فکر کردن» و ... جانشین کرد، در حالی که اعتبار برهان هم‌چنان باقی خواهد ماند. به عبارت دیگر اعتبار برهان بستگی به عبارت «باید» ندارد (ibid: 43).

اما آیا هر استنتاج از «هست» به «باید» بر اساس قواعد استنتاج، نتیجه‌ای شامل عبارات بالامکان پوچ (در معنای پرایوری) به بار خواهد آورد؟

پرایور با بیان مثال سوم ادعا می‌کند که لزوماً چنین نیست. در نتیجه مثال سوم دو عبارت «باید» ظاهر شده است. از نظر او «باید» اصلی آن است که وظیفه متکفلین کفن و دفن را مشخص کرده است (و در پرانتز دوم عبارت شرطی ظاهر شده است) و آن «باید»

در معنای مذکور بالإمكان پوچ نیست چون مثلاً از مقدمه مفروض نمی‌توان چنین نتیجه گرفت: هر آنچه همه کارمندان کلیسا باید انجام دهند، متکفلین کفن و دفن دوست دارند انجام دهند، بلکه فقط می‌توان نتیجه گرفت: هر آنچه همه کارمندان کلیسا دوست دارند انجام دهند، متکفلین کفن و دفن دوست دارند انجام دهند. به نظر پرایور علت این‌که «باید» اصلی در این مثال بالإمكان پوچ نیست همین است: «یگانه وظایفی که می‌توانند از مقدمات نااخلاقی محض حاصل شوند و در عین حال وظایفی بالإمكان پوچ نیستند آن‌هایی هستند که جمله حاوی آن‌ها نیازمند کاربرد لااقل دو باید (یا عبارات اخلاقی دیگر) است» (ibid: 44). پرایور چنین وظایفی را وظایف پارازیتی می‌نامد؛ چراکه این وظایف با پیش‌فرض برخی وظایف دیگر مطرح می‌شوند. شاید پیشنهاد شود که وظایف پارازیتی، وظایف معنادار کاملاً اصیلی نیستند، اما به نظر پرایور این پیشنهاد درستی نیست چراکه در احکامی نظیر «انسان باید تنبیه شود برای انجام آنچه نباید انجام می‌داده است» یا «انسان باید زمانی را اختصاص دهد به کشف آنچه باید انجام دهد» باید‌های پارازیتی ظاهر شده کاملاً معنادار و اصیل‌اند.

در نهایت پرایور نتیجه می‌گیرد که «به‌سادگی می‌توان نتایجی که اخلاقی‌اند را در یک معنای کاملاً جدی از مقدماتی که هیچ‌یک دارای ویژگی اخلاقی نیستند، استنتاج کرد» (ibid: 45).

۳. پاسخ‌ها به مثال نقض‌های پرایور

همان‌گونه که مشاهده شد، پرایور با فراهم کردن چند مثال نقض در چهارچوب منطق جدید میان جملات نااخلاقی و جملات اخلاقی ارتباط برقرار کرد، درواقع آنچه پرایور از تز هیوم مد نظر داشت عبارت بود از «هیچ جمله اخلاقی منطقاً از یک مجموعه جملات نااخلاقی قابل استنتاج نیست».

مدافعان شکاف منطقی «هست» و «باید»، به تکاپو افتادند و تلاش کردند به نحوی به براهین پرایور پاسخ دهند. اغلب این پاسخ‌ها توجه خود را به پارادوکس پرایور (مثال نقض ۱) معطوف کرده‌اند. برخی از این پاسخ‌ها صرفاً وجهه منطقی داشته و به ویژگی‌های منطقی این براهین پرداخته‌اند، اما برخی دیگر وجهه فلسفی دارند و اغلب تز هیوم را به نحوی جدید بیان می‌کنند تا از مثال نقض‌های پرایور در امان بمانند. در ادامه ابتدا به سه پاسخ فلسفی مطرح‌شده اشاره می‌کنیم، سپس به راه‌حلی از جی. سی. بیل در یک منطق

چندارزشی خاص اشاره خواهیم کرد، و در پایان، این پارادوکس را در چهارچوب منطق ربط بررسی می‌کنیم و نشان می‌دهیم در این چهارچوب پارادوکس حل خواهد شد.

۴. پاسخ‌های فلسفی به مثال نقض‌های پرایور

پاسخ اول: هریسون راه مقابله با پارادوکس پرایور را در این می‌داند که نمی‌توان همه گزاره‌ها را فقط به دو دسته اخلاقی و نااخلاقی تقسیم کرد. برخی از گزاره‌ها، گزاره‌هایی‌اند که از چند مؤلفه تشکیل شده‌اند؛ برخی از مؤلفه‌های آن‌ها اخلاقی و برخی دیگر نااخلاقی است. او چنین گزاره‌هایی را گزاره‌های مرکب (mixed) می‌نامد (هریسون، ۱۳۷۸: ۱۹۲). گزاره «چای نوشیدن در انگلستان متداول است یا همه نیوزیلندی‌ها باید به گلوله بسته شوند» از این دسته است. هریسون معتقد است که هرچند ممکن است میان گزاره‌های مرکب و گزاره‌های اخلاقی بتوان استنتاجی منطقی برقرار کرد، اما با استثنا کردن جملات مرکب از حوزه تز هیوم می‌توان از بروز پارادوکس پرایور جلوگیری کرد. بنابراین می‌توان تز هیوم را چنین بازبینی کرد: «هیچ جمله اخلاقی محضی منطقی از مجموعه‌ای از جملات نااخلاقی محض قابل استنتاج نیست».

اما واقعیت آن است که در اغلب نظریه‌های اخلاقی جملات مرکب نقش مهمی ایفا می‌کنند. مثلاً بسیاری از جملاتی که محتوای اخلاقی دارند به صورت عبارات شرطی‌اند و فرمی نظیر «اگر x در شرایط A قرار گرفت باید B را انجام دهد» دارند. بنابراین استثنا کردن جملات مرکب از حوزه تز هیوم بسیاری از جملات اخلاقی را کنار خواهد گذاشت، در صورتی که به نظر می‌رسد مقصود هیوم آن است که هیچ عبارت با محتوای اخلاقی را نمی‌توان از عبارات با محتوای واقعی استنتاج کرد.

پاسخ دوم: پیگدن در تلاش برای حفظ تز هیوم از ایده مورد پوچ (vacuous occurrence) کواینی استفاده می‌کند. یک عبارت به نحو پوچ در یک جمله ظاهر می‌شود هرگاه بتواند با عبارتی از همان نوع گرامری جانشین شود بدون این‌که به ارزش صدق جمله حاصل لطمه‌ای وارد شود (Quine, 1976: 80).

پیگدن در مورد مثال نقض‌های پرایوری چنین پاسخ می‌دهد: اگر از p می‌توان $p \vee q$ را استنتاج کرد، می‌توان $p \vee r$ و ... را نیز استنتاج کرد و ظهور q در این استنتاج پوچ است چراکه اعتبار استنتاج به ویژگی‌های q بستگی ندارد. پس ظهور «باید» در نتیجه استنتاج‌های پرایوری پوچ است و این نشان‌دهنده آن است که کلمه «باید» سهم اساسی در برهان ندارد.

درواقع پیگدن از ایده خود پرایور برای پاسخ‌گویی به مثال نقض‌هایش استفاده می‌کند. دیدیم که پرایور دو «باید» ظاهر شده در نتیجه مثال‌های اول و دوم را بالإمكان پوچ در نظر می‌گیرد، چراکه می‌توان «باید» را با هر عبارت دیگر («هست»، «نباید» و ...) جانشین کرد. بنابراین محتوای اخلاقی این نتایج تصادفی است. اما در مورد مثال سوم، «باید» ظاهر شده در نتیجه را بالإمكان پوچ در نظر نمی‌گیرد؛ چراکه «باید» (نخستین) ظاهر شده واقعاً وظایفی را برای متکفلین کفن و دفن مشخص می‌کند. اما پیگدن معتقد است که پوچ بودن بالإمكان در مورد مثال سوم نیز صدق می‌کند. به جای تعریف پوچ بودن بالإمكان بر حسب جانشینی مورد به مورد (piecemeal substitute) «باید»‌ها می‌توان از جانشینی یکنواخت (uniform substitute) استفاده کرد. منظور از جانشینی یکنواخت آن است که هر جا عبارت مذکور ظاهر شد، با همان جانشین تعویض شود. کواین با توجه به این تعریف، متغیرهای گزاره‌ای ظاهر شده در توتولوژی یا تناقض را پوچ می‌داند؛ چراکه اگر آن‌ها را به طور یکنواخت با هر متغیر گزاره‌ای دیگر جانشین کنیم ارزش توتولوژی یا تناقض تغییر نخواهد کرد. اما اگر بخواهیم آن عبارات را موردی جانشین کنیم قطعاً ارزش جمله تغییر خواهد کرد (مثلاً جانشینی یکنواخت p با q در توتولوژی $p \vee \sim p$ گزاره $q \vee \sim q$ را حاصل می‌کند که آن نیز توتولوژی است اما جانشینی موردی آن می‌تواند $p \vee q$ را حاصل کند که به وضوح توتولوژی نیست). پیگدن با کمک ایده کواین به مثال نقض‌های پرایور چنین پاسخ می‌دهد: «باید»‌های ظاهر شده در نتیجه هر سه این مثال‌ها بالإمكان پوچ‌اند یعنی اگر به طور یکنواخت با هر عبارت گرامری مناسب تعویض شوند، استنتاج‌های مذکور همچنان معتبر باقی می‌مانند. بنابراین تر هیوم را می‌توان چنین بیان کرد: هیچ محمول اخلاقی نمی‌تواند به نحو غیر پوچ در نتیجه یک استنتاج معتبر ظاهر شود مگر آن‌که در مقدمات ظاهر شده باشد یا به عبارت دیگر هیچ برهان معتبری از مقدمات غیر اخلاقی به نتایج اخلاقی غیر پوچ وجود ندارد (Pigden, 1989: 10).

ایده پیگدن جالب به نظر می‌رسد، اما او در مورد «جانشین گرامری مناسب» توضیحی نمی‌دهد؛ اگر عبارت «باید»، یک محمول محسوب شود (روشی که خود پیگدن در ادامه مقاله‌اش بر آن تأکید می‌کند) پیشنهاد او قانع‌کننده به نظر می‌رسد اما در این صورت، کل عبارت «باید به A عمل شود» به عنوان یک محمول در نظر گرفته می‌شود که به فعل A ربطی ندارد. در چهارچوب منطقی که پیگدن اشاره می‌کند هر یک از بایدهای بودن عمل A و مجاز بودن عمل A جداگانه محمول F و G به شمار می‌آیند که

نمی‌توان میان آن‌ها ارتباطی منطقی برقرار کرد. اما به نظر می‌رسد که برخی اصول کلی منطقی بر «باید» و «جواز» حاکم‌اند. برای مثال از این‌که a باید عمل A را انجام دهد می‌توان نتیجه گرفت که a مجاز به انجام عمل A است یا از این‌که B شرط لازم برای انجام عمل A است و عمل A باید انجام پذیرد می‌توان نتیجه گرفت که عمل B باید انجام شود. بر اساس چنین استدلالاتی است که منطبق تکلیف بنا می‌شود و در آن «باید» به عنوان یک عمل‌گر جمله محسوب خواهد شد. اما در این صورت «جانشین گرامری مناسب» برای یک عمل‌گر چه خواهد بود؟

پاسخ سوم: پاسخ فلسفی دیگر به مثال نقض‌های پرایور، از سوی شورتر (Shorter) مطرح شده است. یک سال پس از انتشار مقاله پرایور، شورتر در مقاله‌ای به مثال نقض‌های او توجه کرده و سعی در توجیه تر هیوم می‌کند. در واقع او با توجه کردن به شرط اخلاقی بودن یک جمله، شرایط بیان‌شده توسط پرایور را برای اخلاقی بودن یک جمله کافی نمی‌داند. از نظر شورتر شرط اخلاقی بودن یک جمله آن است که هدایت‌گر عمل باشد اما مثال‌های پرایور برای کسی که می‌خواهد تصمیم بگیرد چه عمل عینی انجام دهد کاملاً بی‌فایده (futile) است (Shorter, 2010: 13). نتیجه مثال نقض اول که «یا جای نوشیدن در انگلستان متداول است یا همه نیوزیلندی‌ها باید به گلوله بسته شوند» زمانی می‌تواند یک جمله اخلاقی فایده‌مند قلمداد شود که راهنمای عمل باشد و راهنمایی کند که آیا همه نیوزیلندی‌ها باید به گلوله بسته شوند یا نه؛ این اتفاق وقتی رخ می‌دهد که بدانیم مولفه اول فصلی ما نادرست است. اما در این صورت اولاً می‌توان هر وظیفه دیگری را نیز استنتاج کرد و این خود یعنی استنتاج مذکور ویژگی هدایت‌گری نسبت به عملی خاص ندارد و ثانیاً مقدمه استنتاج اول کاذب می‌شود و لذا استنتاجی داریم از یک گزاره کاذب و این یعنی با یک اشتباه مورد هدایت واقع شده‌ایم. لذا این استنتاج اخلاقاً بی‌فایده است؛ چون یا مقدمه از نتیجه حمایت نمی‌کند یا اگر حمایت کند، نتیجه ویژگی یک گزاره اخلاقی فایده‌مند (هدایت‌گر بودن) را ندارد (ibid: 47).

نکته مشابهی را می‌توان در مورد دو مثال دیگر نیز بیان کرد. از نظر شورتر نتیجه مثال سوم زمانی ویژگی اخلاقی (راهنمای عمل بودن) را برای عامل (متکفل کفن و دفن) دارد که او بداند همه کارمندان کلیسا باید عمل خاص Φ را انجام دهند، در غیر این صورت این استنتاج در تصمیم‌گیری او برای تشخیص وظیفه‌اش کاربردی ندارد اما اگر عامل گزاره مذکور را بداند یعنی این گزاره مقدمه‌ای مستتر در استنتاج به شمار خواهد آمد و آن وقت

دیگر استنتاجی از «هست» به «باید» نداریم چراکه مقدمات شامل یک مقدمه مستتر «باید»ی هستند. نسخه بازبینی شده تز هیوم از دید شورتر را می‌توان چنین بیان کرد: «هیچ نتیجه اخلاقی فایده‌مند را نمی‌توان از مقدمات کاملاً غیر اخلاقی استنتاج کرد».

اما تکیه بر ویژگی هدایت‌گر عمل بودن برای جملات اخلاقی یکی از ادعاهایی است که غیر شناخت‌گرایان اخلاقی برای تأیید نظر خود به کار می‌گیرند. غیر شناخت‌گرایی نظریه‌ای فرااخلاقی است که بر اساس آن اولاً: جملات اخلاقی از نوع گزاره‌ها نیستند و صدق و کذب نمی‌پذیرند و ثانیاً: موقعیت‌های ذهنی که با اظهارات اخلاقی ایجاد می‌شوند از نوع باور نیستند بلکه معمولاً گرایش‌های غیر شناختی‌اند شبیه به تمایلات و تصدیق‌ها. در مقابل، شناخت‌گرایان معتقدند که جملات اخلاقی می‌توانند صدق و کذب بپذیرند و دارای ارزش منطقی هستند. بر اساس این نظریات الگوی ذهنی که در زمان پذیرش یک حکم اخلاقی ایجاد می‌شود معمولاً از نوع باور است. بنابراین احکام اخلاقی صرفاً بیان‌گر عواطف، امیال و یا طرز تلقی‌ها و نگرش‌ها نیستند.

از نظر غیر شناخت‌گرایان چون جملات اخلاقی راهنمای افعال‌اند و جنبه هدایت‌گری دارند و جملات حاکی از عالم واقع فاقد این ویژگی هستند پس جملات اخلاقی از جملات غیر اخلاقی متمایزند و استنتاج از یکی به دیگری محال است. اما غیر شناخت‌گرایان با مشکلی به نام مسئله بافت‌های تو در تو (embedded problem) مواجه‌اند: بسیاری از جملات اخلاقی به طور مستقیم ویژگی هدایت‌گری برای فردی خاص ندارند، جمله‌ای نظیر «اگر رشوه گرفتن نادرست است، رشوه دادن هم نادرست است» به نظر می‌رسد محتوایی اخلاقی داشته باشد اما این گزاره رشوه دادن یا ندادن را توصیه نمی‌کند بلکه آن را مشروط می‌کند بر درست یا نادرست بودن رشوه گرفتن (داروال و دیگران، ۱۳۷۹: ۲۹). از سوی دیگر شناخت‌گرایان می‌توانند معتقد باشند که برخی جملات توصیفی نیز ویژگی هدایت‌گر بودن دارند، بسیاری از جملات وصفی که به تهییج احساسات می‌پردازند نظیر «او فرمانروایی ظالم است» مخاطبان را هدایت می‌کند که در مقابل او مقاومت کنند یا جملاتی نظیر «او همین است که هست» بیان‌کننده این است که او تغییرناپذیر است و لذا مخاطب را هدایت می‌کند که مثلاً نگران او شود. همان گونه که دیده می‌شود بحث‌هایی از این قبیل کاملاً با نزاع‌ها و مباحث فلسفی پیوند خورده است و چنین پاسخ‌هایی به مثال نقض‌های صوری، پیش‌فرض‌هایی فلسفی را مد نظر خواهند داشت.

۵. راه‌حل‌های منطقی برای پارادوکس پرایور

براهین ارائه‌شده توسط پرایور، استنتاج‌هایی معتبر از منطق کلاسیک به شمار می‌آیند. برهان اول پارادوکس پرایور با قاعده معرفی فصل یا قاعده جمع سروکار دارد و برهان دوم با قاعده قیاس انفصالی. این دو قاعده هر دو در منطق کلاسیک برقرارند، بنابراین به نظر می‌رسد یکی از راه‌های رهایی از این پارادوکس کنار گذاشتن یکی از این دو قاعده است. از سوی دیگر منطق کلاسیک، که در اصل برای پاسخ‌گویی به نیازهای علمی پدید آمده است، از عهده برخی مشکلات شهودی برنمی‌آید و لذا منطق‌های نیمه‌کلاسیک و غیر کلاسیک پیدایش یافته‌اند. از میان این منطق‌ها می‌توان به منطق چندارزشی و منطق ربط اشاره کرد. در ادامه به بررسی پارادوکس پرایور در این منطق‌ها می‌پردازیم.

۱.۵ بررسی پارادوکس پرایور در منطق چندارزشی

جی. سی. بیل برای حل پارادوکس پرایور از نوعی منطق چندارزشی استفاده می‌کند. هرچند بیل پیش‌فرض فلسفی خاصی برای منطقتش در نظر نمی‌گیرد، اما ما برای روشن شدن شیوه او ابتدا با پیش‌فرض فلسفی خاصی آغاز می‌کنیم.

۱.۱.۵ بررسی پارادوکس پرایور در منطق چندارزشی (بر اساس دیدگاه غیر شناخت‌گرایانه)

گفتیم غیر شناخت‌گرایان برای جملات اخلاقی ارزش صدق و کذب واقعی قائل نیستند. پرایور در پارادوکس خویش از ترکیب فصلی یک جمله غیر اخلاقی با جمله‌ای اخلاقی استفاده کرده است. آیا بر اساس یک دیدگاه غیر شناخت‌گرایانه افزودن یک «باید» به «هست» منطقاً درست ساخت است؟

یکی از پیشنهادات ممکن در پاسخ به این سؤال آن است که از منطق‌های سه‌ارزشی استفاده کنیم. یکی از معروف‌ترین منطق‌های سه‌ارزشی منطق سه‌ارزشی بوخوار است که در ابتدا برای حل پارادوکس‌های سمانتیکی ارائه شد. استفاده از منطق‌های چندارزشی لزوماً مشتمل بر این ادعا نیست که با بیش از دو ارزش سروکار داریم. اسمایلی (Smiley) از منطق سه‌ارزشی بوخوار استفاده می‌کند و ارزش سوم را به فرمولی نسبت می‌دهد که فاقد ارزش است (هاک، ۱۳۸۲: ۳۰۵).

آن‌گاه بر طبق رویکرد سه‌ارزشی بوخوار جداول ارزش زیر را خواهیم داشت (همان: ۲۹۷):

\neg		\vee	t	i	f	\wedge	t	i	f	\rightarrow	t	i	f
t	f	t	t	i	f	t	t	i	f	t	t	i	f
i	i	i	i	i	i	i	i	i	i	i	i	i	i
f	t	f	t	i	f	f	f	i	f	f	t	i	t

حال با به‌کارگیری روش اسمایلی و استفاده از منطق سه‌ارزشی بوخوار به سؤال مذکور می‌پردازیم: آیا بر اساس یک دیدگاه غیر شناخت‌گرایانه، افزودن یک «باید» به «هست» از نظر منطقی قدمی معتبر است؟

در این جا ما به هر گزاره واقعی ارزش f یا t و به هر گزاره اخلاقی ارزش i را خواهیم داد که بر مبنای دیدگاه غیر شناخت‌گرایانه نشانه بی‌ارزش بودن است. در این صورت همان گونه که از جداول پیداست وقتی همه اجزای یک گزاره مرکب ارزش t یا f را داشته باشند یا به عبارت دیگر همه اجزا وصفی و نااخلاقی باشند گزاره حاصل نیز ارزش t یا f پیدا می‌کند اما اگر جزئی از گزاره مرکب ارزش i داشته باشد یا به عبارت دیگر اخلاقی باشد ارزش عبارت حاصل i است یعنی گزاره مرکب حاصل اخلاقی خواهد شد.

در این منطق صدق در یک مدل بر اساس ارزش t تعریف می‌شود. یک مجموعه از جملات در یک مدل صادق است اگر همه اعضای آن در این مدل ارزش t داشته باشند. بر این اساس می‌توان تفسیر از اعتبار را چنین ارائه کرد: برهان از X به A معتبر است اگر و تنها اگر هر مدلی که در آن X صادق باشد، A نیز در آن صادق باشد. به‌وضوح هر استنتاجی که در این منطق معتبر باشد به نحو کلاسیک نیز معتبر است ولی براهینی موجودند که در منطق کلاسیک معتبرند اما در این منطق معتبر نیستند. یکی از این نوع براهین، برهانی است که با استفاده از قاعده معرفتی فصلی بنا شده باشد. هرچند چنین برهانی در منطق کلاسیک معتبر است اما می‌تواند در این منطق مدل نقض داشته باشد. کافی است مدلی را در نظر بگیریم که در آن A ارزش t اما B ارزش i داشته باشد آن‌گاه ارزش $A \vee B$ ، i است (و نه t) و لذا نمی‌توان از A، $A \vee B$ را استنتاج کرد.

از آن‌چه گفته شد نتیجه می‌شود هرچند در این منطق گزاره «چای نوشیدن در انگلیس متداول است یا همه نیوزیلندی‌ها باید به گلوله بسته شوند» گزاره‌ای اخلاقی قلمداد می‌شود اما برهان اول پارادوکس پرایور معتبر نیست (نتیجه‌ای که بر اساس پیش‌فرض غیر شناخت‌گرایانه انتظار آن را هم داشتیم).

۲.۱.۵ بررسی پارادوکس پرایور در منطق چندارزشی بیل (بدون پیش‌فرض فلسفی)

آنچه تاکنون بیان شد با این پیش‌فرض بود که دیدگاه ما نسبت به جملات اخلاقی

دیدگاهی غیر شناخت‌گرایانه باشد. اما جی. سی. بیل تلاش می‌کند بدون پیش‌فرضی خاص نسبت به جملات اخلاقی به بررسی پارادوکس پرایور پردازد (Beall, 2012). در این بخش به شرح روش او می‌پردازیم: برای سادگی کار با استفاده از نماد \bar{O} جملات بایده را از جملات واقعی متمایز می‌کنیم. رویکرد او نیز نظیر رویکرد سه‌ارزشی بیان‌شده رویکردی سمانتیکی است و از سمانتیک مبتنی بر جهان‌های ممکن بهره می‌گیرد.

مانند حالت قبل به همه جملات وصفی (غیر بایده) یکی از دو ارزش t یا f را نسبت می‌دهیم، اما آنچه مهم و متفاوت است جملات بایده است. بیل در تفسیر ارزش سوم i آن را به عجیب‌بودگی (funniness) تعبیر می‌کند و آن را ویژگی‌ای می‌داند که جملات بایده را از جملات واقعی متمایز می‌کند، با این حال توضیح بیش‌تری در مورد این ویژگی نمی‌دهد. مجموعه غیر تهی W از جهان‌ها و یک رابطه دسترس‌پذیری R روی W را در نظر می‌گیریم. ادات منطقی را به صورت هر یک از جداول منطق بوخوار تعریف می‌کنیم. فقط با این تفاوت که در این جا ارزش‌ها نسبت به جهان‌ها نسبی می‌شوند. اگر در جهان w هیچ یک از اجزای اتمی گزاره مرکب A ارزش i نداشته باشد، آن‌گاه $v_w(A) \in \{t, f\}$ در غیر این صورت $v_w(A) = i$. حال در مورد جملات بایده ارزش‌ها را چنین نسبت می‌دهیم:

$$v_w(\bar{O}A) = \begin{cases} t & \text{اگر برای هر } w_j \text{ که } wR \text{ داشته باشیم: } v_{w_j}(A) = t \\ f & \text{اگر برای هر } w_j \text{ که } wR \text{ داشته باشیم: } v_{w_j}(A) = f \\ i & \text{در غیر این صورت} \end{cases}$$

همان‌گونه که مشاهده می‌شود این رویکرد هیچ پیش‌فرض فلسفی خاصی را نسبت به جملات اخلاقی در نظر نمی‌گیرد و امکان نسبت دادن هر یک از سه ارزش t ، f و i را به جملات اخلاقی باز می‌گذارد. حال می‌توان مفهوم اعتبار را در این منطق چنین تعریف کرد:

مدل M را به صورت یک چهارتایی مرتب $M = \langle W, R, \alpha, v \rangle$ تعریف می‌کنیم که W مجموعه‌ای ناتهی از جهان‌های ممکن w و v یک تابع ارزش‌دهی است که به هر فرمول در جهان w یکی از سه ارزش t ، f و i را نسبت می‌دهد و R یک رابطه دسترس‌پذیری است. بیل در مورد جزئیات این رابطه دسترس‌پذیری توضیحی نمی‌دهد و تبیین آن را به تئوری‌های مختلف اخلاقی واگذار می‌کند. α جهان ممکن مفروضی، مثلاً جهان واقع است.

تعریف: A در M صادق است اگر و تنها اگر $v_{\alpha}(A) = t$ (بنابراین صدق در مدل فقط با صدق در جهان واقع سنجیده می‌شود).
متناظراً به ازای هر مجموعه دلخواه از جملات بایدی یا غیر بایدی می‌توان اعتبار را چنین تعریف کرد:

$X \neq A$ اگر و تنها اگر هر مدلی که X در آن صادق است، A نیز در آن صادق باشد.
با توجه به تعاریف مذکور، اصل T در مورد عمل گر «باید» صدق نمی‌کند یا به عبارت دیگر عمل گر بایدی از بین نمی‌رود. این یکی از شرایط لازم برای همه منطق‌هایی است که با بایدهای اخلاقی (به عنوان یک عمل گر) سروکار دارند چراکه به وضوح آنچه باید انجام شود لزوماً انجام نمی‌شود. برای نشان دادن این که منطق مذکور $\bar{O}A \neq A$ را برقرار نمی‌کند کافی است مدلی را در نظر بگیریم که در آن A در جهان α کاذب است اما α فقط به جهان‌هایی دسترسی داشته باشد که ارزش A در آن‌ها t باشد.
حال می‌توان نشان داد که در چنین منطقی قاعده معرفی فصلی یا جمع نامعتبر است. کافی است مدل نقض ساده زیر را در نظر بگیریم: $W = \{\alpha, \beta\}$ که α به خودش و به β دسترسی دارد. سپس فرض کنیم $v_{\alpha}(A) = t$ و $v_{\beta}(A) \in \{i, f\}$ یعنی α در A صادق بوده اما در β یکی از دو ارزش i یا f را داشته باشد. به وضوح در این صورت:
 $v_{\alpha}(\bar{O}A) = i$. بنابراین $v_{\alpha}(A \bar{V} \bar{O}A) = i$ و این مدلی است که A در آن صادق است اما $A \bar{V} \bar{O}A$ در آن صادق نیست.

لذا در این منطق که جملات اخلاقی می‌توانند ارزش‌هایی جز t و f پیدا کنند قاعده معرفی فصلی برقرار نیست و در نتیجه برهان اول پرایور معتبر نیست. بیل در پایان تأکید می‌کند که هرچند قاعده جمع در منطق کلاسیک برقرار است و زمانی که ما با جملات علمی سروکار داریم این قاعده کاملاً معقول به نظر می‌رسد، اما زمانی که سروکارمان با جملات بایدی، و به ویژه گفتار اخلاقی، است منطق استاندارد کارایی خود را از دست می‌دهد و عمل‌گرهای منطقی به گونه‌ای متفاوت عمل خواهند کرد.

۲.۵ بررسی پارادوکس پرایور در منطق ربط

یکی از ویژگی‌های منطق کلاسیک آن است که بر مفهوم «استلزام مادی» بنا شده است و استلزام مادی مبنای هر گونه تفسیر و تعبیری از «شرط» و «اعتبار» در این منطق است. اما همان‌گونه که می‌دانیم استلزام مادی (عدم اجتماع صدق مقدم و کذب تالی) موجب

پیدایش پارادوکس‌های عرفی فراوان شده است. یکی از این پارادوکس‌ها، پارادوکس منتج از کذب است که بر اساس آن تناقض مستلزم هر نتیجه‌ای است. می‌دانیم که در منطق کلاسیک به ازای هر A و B دل‌خواه می‌توان از $A \wedge \sim A$ به B رسید.

لویس اثبات این برهان در منطق کلاسیک را به فرم زیر ارائه می‌کند (هاک، ۱۳۸۲: ۲۸۵):

(۱) $A \wedge \sim A$	فرض
(۲) A	ا و ح ۸
(۳) $A \vee B$	۲ و م ۷
(۴) $\sim A$	ا و ح ۸
(۵) B	۳ و ۴ و قیاس انفصالی

همان‌گونه که مشاهده می‌شود در این استدلال دو قاعده معرفی V و قیاس انفصالی مورد استفاده قرار گرفته‌اند. همان‌گونه که میرز (Mares) تذکر می‌دهد همین نکته وجه شباهت میان این پارادوکس و پارادوکس پرایور است (Mares, 2010: 285). از آن‌جا که برای حل این پارادوکس از منطق ربط استفاده می‌شود، میرز پیشنهاد می‌کند پارادوکس پرایور را نیز در منطق ربط بررسی کنیم.

منطق ربط برای اجتناب از پارادوکس‌های استلزام مادی و من جمله پارادوکس منتج از کذب مفهوم جدیدی از استلزام را در نظر می‌گیرد که به استلزام ربطی (\rightarrow) معروف است و می‌کوشد با پایه قرار دادن آن، تعبیر جدیدی از شرط و اعتبار فراهم کند که راه را برای بروز پارادوکس‌های استلزام مادی مسدود و رابطه استلزامی موجود در شرطی‌های زبان طبیعی را آشکار کند (نبوی، ۱۳۸۹: ۱۴۰).

یکی از ویژگی‌های منطق ربط آن است که میان دو نوع ترکیب فصلی تمایز قائل می‌شود: «فصل معنایی» (intensional) یا «شکافت» (fission) و «فصل مصداقی» (extensional) یا «تابع ارزشی» (truth functional). در تعبیر معنایی از فصل که ما آن را با «+» نشان می‌دهیم صدق q یا p مستلزم آن است که بین دو مولفه انفصال ارتباطی وجود داشته باشد. این ترکیب فصلی متناظر است با استلزام ربطی (\rightarrow) و به لحاظ صوری چنین تعریف می‌شود:

$$p + q \stackrel{\text{def}}{=} \sim p \rightarrow q$$

تفسیر مصداقی از فصل همان است که در منطق کلاسیک با آن سروکار داریم. حال نکته قابل توجه آن است که ثابت شده است در چهارچوب منطق ربط قاعده معرفتی فصلی یا استنتاج «p یا q» از «p» معتبر است اگر «یا» صرفاً به عنوان «یای» مصداقی شناخته شود، در حالی که استنتاج q از «~p» و «p یا q» یعنی قاعده قیاس انفصالی صرفاً وقتی معتبر است که «یا»، یای معنایی باشد (همان: ۱۴۸، ۱۶۱). بنابراین ادوات فصلی V که مصداقی است از قاعده معرفتی فصل پیروی می‌کند اما قیاس انفصالی در مورد آن برقرار نیست و ادوات فصلی + که معنایی است از قیاس انفصالی پیروی می‌کند اما قاعده معرفتی در مورد آن برقرار نیست. در پارادوکس پرایور نیز ما با دو قاعده معرفتی فصل و قیاس انفصالی سروکار داریم. بنابراین هر تفسیری که از «یا» داشته باشیم چه مفهومی و چه مصداقی پارادوکس پرایور در منطق ربط حل خواهد شد.

۳.۵ مقایسه و نقد

در این مقاله دو روش منطقی در حل پارادوکس پرایور بیان شد: روش بیل و استفاده از منطق‌های چندارزشی؛ و روش میرز و استفاده از منطق ربط. جا دارد در ادامه مقایسه‌ای میان این دو روش داشته باشیم.

روش بیل: به نظر می‌رسد منطق سه‌ارزشی پیشنهادشده توسط بیل دارای برخی نکات جالب فلسفی است: همان‌گونه که ذکر شد بیل خود از ارزش i تفسیر دقیقی ارائه نمی‌دهد اما در نظر گرفتن ارزش i لزوماً به معنای جدا دانستن ارزش و واقع نیست. بنا به دیدگاه‌های شناخت‌گرایانه نیز به ازای هر جمله دل‌خواه A، ÖA لزوماً صادق یا کاذب نیست. جمله «باید (اخلاقاً) امروز دوشنبه باشد» نه صادق است و نه کاذب؛ چراکه جمله «امروز دوشنبه است» فاقد هرگونه محتوای ارزشی است. بنابراین جملات «باید» ی‌گوناگون، از دیدگاه شناخت‌گرایانه نیز می‌توانند سه ارزش صادق، کاذب، و مثلاً بی‌معنا را بپذیرند. اما همان‌گونه که ذکر شد بیل در مورد رابطه دسترس‌پذیری R توضیحی نمی‌دهد: یک جهان در چه صورت به جهانی دیگر دسترسی دارد؟ به نظر می‌رسد همین نکته ارزش فلسفی کار او را کاهش می‌دهد.

منطق پیشنهادی بیل به لحاظ منطقی نیز جالب است؛ پارادوکس پرایور را حل می‌کند، اما آیا از عهده دو مثال نقض دیگر پرایور نیز بر می‌آید؟ از آنجا که مثال نقض سوم پرایور در منطق محمولات قابل صورت‌بندی است و منطق بیل منطق چندارزشی گزاره‌ای است،

به‌وضوح مثال نقض سوم را نمی‌توان در منطق او بررسی کرد اما جا دارد حداقل مثال دوم پرایور را در این منطق بررسی کنیم.

یکی از اشکالات مهمی که می‌توان بر منطق بیل وارد کرد این است که او از عمل‌گر «جواز» تبیینی ارائه نمی‌کند. بیل در این منطق با واژه «باید» به عنوان یک عمل‌گر جمله رفتار کرده است که ارزش جمله حاوی آن به ارزش عبارت مقابل «باید» بستگی دارد اما تفسیری مستقل از ارزش عبارت PA (مجاز است) ارائه نمی‌کند. سنت متداول در منطق تکلیف که بر اساس منطق موجّهات بنا شده آن است که عمل‌گر جواز به شکل $\sim A \sim O \stackrel{\text{def}}{=} PA$ بر حسب عمل‌گر باید تعریف می‌شود. در ادامه نشان می‌دهیم که چنین تبیینی در منطق بیل کارایی نخواهد داشت.

بنا بر آنچه ذکر شد ارزش PA در جهان α ، t است اما ارزش $\sim A \sim O$ در جهان α ، t باشد اما ارزش $\sim A$ در این جهان f باشد اما ارزش $\sim A$ در همه جهان‌هایی که α به آن‌ها دسترسی دارد f باشد اما ارزش A در همه جهان‌هایی که α به آن‌ها دسترسی دارد t باشد و بنابر ارزش‌دهی بیل این بدان معناست که $\sim A$ در جهان α ارزش t دارد. پس: PA ارزش t دارد اما $\sim A \sim O$ ارزش t داشته باشد.

به نحو متناظر می‌توان ثابت کرد: PA ارزش f دارد اما $\sim A \sim O$ ارزش f داشته باشد.

و در غیر این صورت PA و $\sim A \sim O$ هر دو ارزش i خواهند داشت.

و این بدان معناست که در صورت تعریف عمل‌گر جواز بر حسب عمل‌گر باید به روش مذکور، PA و $\sim A \sim O$ معادل خواهند شد!

بنابراین بیل نه مستقلاً تبیینی از ارزش PA ارائه کرده و نه تعاریف متداول برای تعیین ارزش آن به کار می‌آید. همین مطلب موجب خواهد شد منطق چندارزشی بیل توانایی بررسی مثال نقض دوم پرایور را نیز نداشته باشد. لذا هرچند این منطق در حل پارادوکس پرایور موفق به نظر می‌رسد از توجیه مثال نقض‌های بعدی عاجز است.

روش میرز: دیدیم که در روش پیشنهادی میرز از مفهوم استلزام ربطی در حل پارادوکس پرایور استفاده شد. این روش دارای یک مزیت بزرگ فلسفی است: همان‌گونه که توضیح دادیم ربط‌گرایان بر این باورند که رابطه استلزام ربطی آن‌ها و در نتیجه تعبیر آن‌ها از اعتبار نسبت به منطق کلاسیک تعبیری شهودی‌تر و هم‌نوتر با درک عرفی است، بنابراین به نظر می‌رسد استلزام مورد نظر هیوم نیز با این گونه استلزام هم‌خوانی داشته باشد.

روش مذکور به لحاظ منطقی نیز جالب است: نه تنها پارادوکس پرایور را حل می‌کند از عهده تبیین مثال نقض دوم نیز بر خواهد آمد.

در این جا مناسب است به بررسی مثال نقض دوم پرایور در منطق ربط پردازیم؛ در منطق ربط متناظر با استلزام ربطی، تفسیری معنایی از عطف نیز موجود است که چنین تعریف می‌شود: $(p \rightarrow \sim q) \sim p \text{ o } q$. در این منطق قاعده عکس نفیض و اصل نقض مضاعف برقرار است لذا صورت برهان مثال دوم (چه در منطق کلاسیک و چه در منطق ربط) معادل خواهد بود با $(A \wedge PB) \vdash A$ که همان قاعده حذف عطف است. اما در منطق ربط این قاعده فقط زمانی معتبر است که تفسیر از عطف نظیر منطق کلاسیک تفسیری مصداقی باشد و در تفسیر معنایی از عطف $p \text{ o } q \neq p$ (نبوی، ۱۳۸۹: ۱۴۷، ۱۴۸). بنابراین اگر تفسیرمان از عطف، تفسیری معنایی باشد مثال نقض دوم پرایور نیز در چهارچوب منطق ربط برقرار نخواهد بود.

اما در مورد مثال نقض سوم پرایور در منطق ربط چه می‌توان گفت؟ پیش از آن‌که به بررسی این استنتاج در منطق ربط پردازیم متذکر می‌شویم که قواعد استنتاجی منطق ربط گزاره‌ای همان قواعد منطق کلاسیک است با این تفاوت که قاعده «معرفی عطف» و «حذف فصل»^۶ تحت شرایط خاصی صورت می‌گیرد.^۷ علاوه بر این قواعد استنتاجی منطق محمولات کلاسیک (معرفی سور کلی، حذف سور کلی، معرفی سور جزئی و حذف سور جزئی) همگی عیناً و با همان شرایط در منطق ربط نیز برقرارند (فلاحی، ۱۳۹۱: ۸۸، ۸۹).

حال همان گونه که ذکر شد مثال سوم پرایور در منطق کلاسیک به صورت زیر فرمول‌بندی می‌شود:

$$(x) (Ax \supset Bx) \vdash (y)[(x)(Bx \supset OCxy) \supset (x)(Ax \supset OCxy)]$$

که اگر با شرطی‌های ربطی نوشته شود چنین خواهد شد:

$$(x) (Ax \rightarrow Bx) \vdash (y)[(x)(Bx \rightarrow OCxy) \rightarrow (x)(Ax \rightarrow OCxy)]$$

و اثبات آن در منطق کلاسیک به صورت زیر است:

۱	(۱) $(x)(Ax \rightarrow Bx)$	فرض
۲	(۲) $(x)(Bx \rightarrow OCxa)$	فرض
۲	(۳) $Bb \rightarrow OCba$	۲ و حذف کلی
۱	(۴) $Ab \rightarrow Bb$	۱ و حذف کلی

۵	(۵) Ab	فرض
۵ و ۱	(۶) Bb	۴ و ۵ و وضع مقدم
۲ و ۵ و ۱	(۷) $OCba$	۳ و ۶ و وضع مقدم
۲ و ۱	(۸) $Ab \rightarrow OCba$	۵-۷ و دلیل شرطی
۲ و ۱	(۹) $(x)(Ax \rightarrow OCxa)$	۸ و معرفی کلی
۱	(۱۰) $(x)(Bx \rightarrow OCxa) \rightarrow (x)(Ax \rightarrow OCxa)$	۲-۹ و دلیل شرطی
۱	(۱۱) $(y)[(x)(Bx \rightarrow OCxy) \rightarrow (x)(Ax \rightarrow OCxy)]$	۱۰ و معرفی کلی

قواعد به‌کاررفته در این برهان (حذف کلی، وضع مقدم، دلیل شرطی و معرفی کلی) همگی در منطق ربط نیز برقرارند و لذا این برهان در منطق ربط نیز معتبر است.^۱ این نشان می‌دهد که هرچند منطق ربط پارادوکس پرایور را حل می‌کند و پاسخی مناسب به مثال نقض دوم است اما در مورد مثال نقض سوم پرایور کارگر نیست.

بنابراین منطق چندارزشی بیل و منطق ربط گرچه هر دو برای حل پارادوکس پرایور به کار گرفته می‌شوند، هیچ یک از دو راه‌حل از عهده مثال نقض سوم بر نخواهد آمد. با این حال منطق ربط این مزیت را نسبت به منطق چندارزشی بیل دارد که مثال نقض دوم پرایور را نیز پاسخ می‌دهد.

۶. نتیجه‌گیری

هرچند در چهارچوب منطق سنتی ارسطویی شکاف منطقی «هست» و «باید» بدیهی به نظر می‌رسد، اما مثال نقض‌های پرایور نشان داد که این شکاف در چهارچوب منطق جدید چندان هم بدیهی نیست. با وجود تلاش برای ارائه راه‌حلی برای این مثال نقض‌ها در چهارچوب منطق‌های دیگر، این مثال نقض‌ها هم‌چنان چالشی بزرگ در برابر مدافعان این شکاف است. هر چنین مدافعی لازم است نه‌تنها پاسخی قانع‌کننده برای این مثال نقض‌ها ارائه کند بلکه برهانی محکم و قانع‌کننده برای ادعای خود داشته باشد؛ چراکه این شکاف در منطق کلاسیک جدید بدیهی نیست.

پی‌نوشت‌ها

۱. البته در چهارچوب این منطق نیز راه‌حلی برای برقراری این ارتباط موجود است: این‌که «باید» چیزی نباشد جز نوعی «هست». اگر بتوان به نوعی «باید»ها یا به طور کلی مفاهیم اخلاقی را بر حسب هست‌ها یا مفاهیم نااخلاقی تعریف کرد در این صورت دیگر نتیجه‌ای که از نوع جمله «باید»ی است چیزی بیش از مقدمات از نوع هست ندارد و استنتاج «باید» از «هست» با ویژگی پایستار بودن منطق هم‌خوانی خواهد داشت. طبیعت‌گرایان اخلاقی با تعریف مفاهیم اخلاقی بر حسب مفاهیم نااخلاقی به وجود ارتباط میان «هست»ها و «باید»ها معتقد بودند. لذا برقراری ارتباط میان «هست»ها و «باید»ها در چهارچوب منطق سنتی راه‌حلی ندارد جز توسل به مکتب طبیعت‌گرایی و تعریف مفاهیم اخلاقی بر حسب مفاهیم نااخلاقی. این مکتب اخلاقی با چالش‌های متعددی مواجه است (برای مطالعه بیشتر ← جوادی، ۱۳۷۵: ۸۷-۹۵).
۲. همان‌گونه که ذکر شد در این‌جا مقصود از منطق سنتی، منطق ارسطویی است که بر اساس قیاس حملی بنا شده است و تا ابتدای قرن بیستم منطق رایج در مغرب زمین بوده است، اما در منطق مگاری که با منطق جملات امروزی شباهت زیادی دارد به ادات فصلی‌ای اشاره می‌شود که شرایط صدق جمله حاوی آن نظیر ادات فصل در منطق جدید است که گاه از آن به شبه‌فصل تعبیر کرده‌اند. منطق‌دانان مسلمان نیز به منفصله مانعه‌الخلو اشاره می‌کنند که رفتاری نظیر ترکیب فصلی در منطق جدید دارد. هرچند مگاریون و منطق‌دانان مسلمان به قاعده‌هایی نظیر قاعده جمع اشاره نمی‌کنند اما در چهارچوب منطق آنان می‌توان به اعتبار چنین قاعده‌ای دست یافت.
۳. در مورد منطق تکلیف و اصول آن ← به نبوی، ۱۳۸۹: ۷۱-۱۰۹.
۴. جمله اول از اصول منطق تکلیف و جمله دوم گزاره‌ای شرطی است که مقدم آن، که جزء اخلاقی جمله را تشکیل می‌دهد، اصلی از منطق تکلیف و لذا توتولوژی است.
۵. در این‌جا می‌توان جهانی را ممکن دانست که در آن به ازای هیچ جمله A ، هم A و هم $\sim A$ صادق نباشند.
۶. منظور عطف و فصل مصداقی است.
۷. و البته قاعده پخش‌پذیری به عنوان قاعده‌ای اصلی اضافه می‌شود.
۸. شاید پیشنهاد شود که در صورت‌بندی این مثال برخی از شرطی‌ها با استلزام ربطی و برخی دیگر با استلزام مادی ارائه شوند. در هر حال قاعده دلیل شرطی برای هر دو شرطی برقرار و برهان معتبر است.

منابع

- جوادی، محسن (۱۳۷۵). *مسئله باید و هست*، قم: مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی.
- داروال، استیون، آلن گیبارد و پیتر ریلتن (۱۳۷۹). «به سوی اخلاق پایان این قرن: پاره‌ای از گرایش‌ها»، ترجمه مصطفی ملکیان، *ارغنون*، ش ۱۶.
- فلاحی، اسدالله (۱۳۹۱). *آشنایی با منطق ربط*، تهران: مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران.
- نبوی، لطف‌الله (۱۳۸۹). *مبانی منطق فلسفی*، تهران: دانشگاه تربیت مدرس.
- هاک، سوزان (۱۳۸۲). *فلسفه منطق*، ترجمه سید محمدعلی حجتی، قم: طه.
- هریسون، جانانان (۱۳۷۸). «طبیعت گروی اخلاقی»، ترجمه انشاءالله رحمتی، *فلسفه اخلاق* (از دایرةالمعارف فلسفه، ویراسته پل ادواردز).

- Beall, Jc (2012). 'A Neglected Reply to Prior's Dilemma', *Studies in History and Philosophy of Science*, Vol. 28.
- Hume, David (2008). *A Treatise of human nature: a critical edition*, Oxford: Oxford University Press.
- Mares, Edwin (2010). 'Supervenience and The Autonomy of Ethics', in *Hume on Is and Ought*, Charles Pigden (ed.), London: Palgrave Macmillan.
- Pigden, Charles(1989). 'Logic and the Autonomy of Ethics', *Australasian Journal of Philosophy*, Vol. 67.
- Pigden, Charles(2010). 'introduction', in *Hume on Is and Ought*, Charles Pigden (ed.), London: Palgrave Macmillan.
- Prior, A. N. (2010). 'The Autonomy of Ethics', in *Hume on Is and Ought*, Charles Pigden (ed.), London: Palgrave Macmillan.
- Quine, W. V. O. (1976). *The Ways of Paradox*. Cambridge Mass: Harvard university Press
- Shorter, J. M. (2010). 'Professor Prior on the Autonomy of Ethics', in *Hume on Is and Ought*, Charles Pigden (ed.), London: Palgrave Macmillan.